

یغما

شماره مسلسل ۱۴۴

سال سیزدهم

تیر ماه ۱۳۳۹

شماره چهارم

آزادی و آزاد فکری

مجموعه هفت مقاله - بقلم آقای مجتبی مینوی

يك نكته بیش نیست غم عشق و وین عجب
از هر زبان که می‌شوم نامکرر است
«حافظ»

یکی از کتابهای درخشانی که این روزها بیابار آمده است، کتاب «آزادی و آزاد فکری» بقلم آقای مجتبی مینوی است. این کتاب مجموعه هفت مقاله است که اکثر آنها قبلاً در مجله یغما بتدریج انتشار یافته بوده است و اینک بصورت رساله جداگانه‌ای عرضه می‌گردد.

کتاب با نثری دلپذیر نوشته شده و با آنکه مطلب در بعضی موارد باریک و پیچیده است، معذک در کمال سادگی و شیوایی بیان گردیده. آقای مینوی در ضمن مقالات از اقوال علمای بزرگ مغرب زمین چون برتراند رسل، جان استوارت میل، هگل و برادلی و چند تن دیگر مدد گرفته‌اند و گاه بگاہ از شعر و کلام عرفای ایران بر آنها چاشنی زده‌اند و این خود لطف خاصی به کتاب بخشیده است. جای افسوس

است که با وجود تبخّری که مؤلف ارجند در تاریخ و فکر و عرفان کشور خود دارند، اندکی بیشتر به ذکر مفهوم آزادی در ادبیات ایران نپرداخته‌اند. باید امیدوار بود که روزی برسر این بحث باز گردند.

فصول اصلی کتاب عبارتند از **آزادگی و تسامح**، **ملازمه علم و دموکراسی**، **آزادی مطبوعات**، **آزادی ورشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند و آزادی مدنی**.

در مقاله اول «تسامح» در مقابل تعصّب قرار داده شده. مقصود از تسامح «سعه صدر» است، مدارا با مخالفین و تحمّل استماع عقیده دیگران؛ یعنی انسان باید «کلیه افراد جامعه را آزاد و محقّ بدانند که به‌ر دین و مذهبی که می‌پسندند معتقد باشند و آنچه می‌خواهند بگویند و بنویسند و در اخلاق و رفتار و کرداری که مربوط به شخص ایشانست و بدیگری ضرری نمی‌رساند مورد ملامت و زجر و اجبار نباشند».

در مقاله دوم که اقتباس از یکی از نوشته‌های **برتراند رسل** است، دو طریقه مورد بحث قرار می‌گیرد: **طریقه فرمان اولوالامر و طریقه مباحثه و تحقیق**. در طریقه اول مردم همه چیز را تعبداً و بدون چون و چرا می‌پذیرند؛ در طریقه دوم مجال سنجش و بحث و تحقیق در میان است. بنظر رسل نظامهای اجتماعی مبتنی بر یکی از این دو طریقه‌اند، بدانگونه که در اولی استبداد رأی و قدرت مطلقه حکومت میکنند و در دومی عقل و شور و اراده مردم. در این مبحث بر «مزیت عقلانی» دموکراسی تکیه شده است، یعنی آنرا بدین علت روش حکومتی خوبی شمرده‌اند که با عقل و علم منطبق و سازگار است، و حال آنکه طریقه دیگر متکی بر توهم و جهل و تعصّب و تعبد میباشد.

در مباحث **آزادی مطبوعات و آزادی مدنی**، آزادی بیان و حقوق مسلم انسانی و مساوات مورد گفتگو قرار گرفته‌است که اندکی بعد بر سر آنها باز خواهیم گشت. از بحث کلی و فلسفی آزادی که بگذریم، این پرسش برای ما شاید بسیاری از خوانندگان ایرانی پیش می‌آید که وضع و سرنوشت آزادی در کشورهای مشرق زمین چگونه است. ما چه بکنیم که فرضیه‌ها را در عمل بکار بندیم و به آزادی دست یابیم؟ خاطر من نیز، چون خاطر هر ایرانی دیگری که آزادی را ضروری و عزیز

می‌شمارد باین مسئله مشغول بود و کوشیدم که در سراسر کتاب برای آن پاسخی بیابم. بهمین سبب، در چشم من جالب‌ترین فصل کتاب فصلی آمد که بنام « آزادی و رشد اجتماعی مستلزم یکدیگرند » پرداخته گردیده، در کتاب نیز این موضوع بصورت معمائی مطرح شده است. اگر بدون رشد اجتماعی آزادی مفهومی نمی‌یابد تصور این امر نیز بسیار مشکل است که بدون آزادی رشد اجتماعی حاصل گردد. پس چه باید کرد؟

تشنه می‌نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

جامعه‌ای را در نظر آوریم که اکثریت مردم آن در جهل و خرافات و تعصب و فقر غوطه‌ورند. چگونه خواهیم توانست آزادی را در يك چنین جامعه‌ای رواج دهیم؟ همانگونه که خود آقای مینوی اشاره فرموده‌اند باید نخست حوائج اولیه زندگی چون خوراك و پوشاك و مسكن و امنیت و سلامت برای مردم فراهم گردد تا جامعه آماده پذیرفتن آزادی شود. ولی تأمین این حوائج که به ظاهر ساده و طبیعی می‌نماید در عمل با مشکلات بسیاری روبروست. آیا باید در سایه آزادی آنها را تأمین کرد؟ گفتیم نه، زیرا پیش از تحقق آنها زمینه برای آزادی فراهم نیست. پس باید راه دیگری برای حصول بدانها جست و این چگونه بدون آزادی میسر خواهد شد؟

مشکل ناگشوده می‌ماند. در سرزمین‌های شرق، در کشورهای که « واپس مانده » شان نامیده‌اند، بنظر من در مرحله اول طرح موضوع آزادی مشکل است. کلمه « رهائی » در تأمین مقصود و تطبیق با واقعیت وافی‌تر خواهد بود. یعنی مردم شرق نخست باید خود را از قید مواعی که بر سر راه آزادی است رهائی بخشند سپس در پی تحصیل آزادی برآیند. از اینرو می‌بینیم که قیام ملل خاور زمین و کوشش‌ها و کشمکش‌های آنان بمنظور « رهائی » صورت می‌گیرد، نه برای استقرار آزادی بدانگونه که هگل و میل و رسل از آن سخن گفته‌اند. این رهائی ممکن است ناظر به خلاصی از قید استثمار و ظلم داخلی و خارجی باشد یا خلاصی از قید جهل و خرافات و فقر، و یا هر دو. می‌بینیم که راهی بیچ و دراز و دراز در پیش

است، ولی خواه ناخواه باید پیموده شود.

آقای مینوی اشاره کرده‌اند که باید «قوم بیک حدّ از فهم و شعور رسیده باشد تا مفهوم آزادی بخاطرش خطور کند». این همان اصل شناسائی است که رکن اول آزاد زیستن بشمار میرود. خلاصه آنکه نخست ملّتی باید از «وضع زندگی حیوانی» یعنی **خوردن بمنظور زنده ماندن و زنده ماندن بمنظور خوردن** خلاصی یابد تا فرصت اندیشیدن به آزادی بیاید، این امر مستلزم تغییر یا تحوّل عمیق سازمان اقتصادی است. آنگاه مرحله خواستن آزادی آغاز می‌گردد. ملّتی که آزادی را شناخت و به مزایای آن واقف شد، خواستار آن می‌شود. چون آزادی بچنگ آمد، باید وسائل حفظ آنرا نیز در دست داشت. بنظر من این مشکل‌ترین مرحله است. برای حفظ آزادی نه تنها باید رشد فکری و سلامت جسمانی در جامعه باشد، بلکه توازن و تعادل روحی و اجتماعی نیز از ضروریات آنست. تعادل روحی بمعنای آنکه فرد متوسط جامعه از اعتدال و آرامش برخوردار باشد. تعادل اجتماعی به معنای آنکه جامعه بر مبنای عادلانه‌ای قرار یابد.

سپس آقای مینوی از چگونگی عدالت صحبت کرده‌اند. بنظر ایشان در جامعه دموکراتیک عدالت عبارت از مساوات است، اما در جوامعی که طریقه دموکراسی متبّع نیست یا بحدّ کمال نرسیده، دیگر عدالت بمعنی مساوات نخواهد بود. مثالی می‌آورند «در ایتالیا اگر عامّه مردم معتقد باشند که پاپ و کاردینالها و اسقف‌ها و بستگان آنها از سایر مردم ممتاز هستند، و راضی باشند که خود از خوراک و پوشاک و خانه محروم باشند تا این طبقات ممتاز باشند و جلال شاهانه زندگی نمایند اگر کسی بخواهد اصل مساوات را مبنای عدالت قرار دهد داد همان عامّه مردم بلند می‌شود» و چنین نتیجه می‌گیرند «عدالت را باید عبارت از ترتیب و قراری دانست که مورد رضایت غالب نزدیک به عموم مردم باشد، و کمتر از هر قرار و مدار دیگری باعث رشک و غبطه و ناخشنودی بشود.»

در اینجا من اجازه می‌خواهم که نظر آقای مینوی را نپذیرم. عدالت ظاهراً به معنای آنست که حق و مرتبه هر کسی محفوظ و محترم بماند. حق و مرتبه‌ای که

برحسب لیاقت و استعداد و کار آمدگی و سودمند بودن او برای جامعه برای او ایجاد شده . چون حق هر کسی شناخته گشت رعایت آن موجب مساوات می شود ؛ وگرنه مساوات بدان معنی نیست که نحوه معاش نخست وزیر انگلستان با فلان آموزگار یکسان باشد . مساوات آنست که هر کسی در مرتبه خود اجر خود را بدون تبعیض از جامعه بگیرد . البته در کشوری که گروه کثیری از مردم روی زمین لخت می خوابند عدالت و مساوات حکم نمی کند که امیر و وزیر و اسقف و کار دینال چند دسک پر قو روی هم بیندازند و استراحت فرمایند ، ولو عامه مردم هم بدان راضی باشند . اگر بخواهیم رضایت عامه را مبنای عدالت و مساوات قرار دهیم ، پایه بسیار نالاستواری برای آن جسته ایم . عدالت رعایت حق است ، چه صاحب حق از حق خود آگاه باشد و چه نباشد . عمر کفشهای خود را زیر سر می گذاشت و می خوابید و نان جو می خورد ؛ هارون الرشید در دواج پرند غلط می زد و سفره های رنگارنگ می گسترد . امروز ما نمی توانیم بگوئیم که هم عمر و هم هارون هر دو عادل بودند ، بدلیل آنکه عامه مردم آن زمان رفتار آنها را برخلاف مساوات نمی شمرداند . دوران امروز بطریق اولی با دوران خلیفه عباسی فرق دارد ، زیرا برای هر انسان حقوق اولیه و طبیعی ای از طرف بشریت متمدد شناخته شده . بنابراین ، در جامعه ای که گروهی از مردم یا برهنه راه می روند ، این عین بی عدالتی است که عده ای دیگر اتوموبیلهای رنگارنگ در اختیار داشته باشند ، مگر بر حسب ضرورت اجتماعی ، یعنی در صورتیکه اتوموبیل نداشتن آنها ضرری متوجه جامعه کند . البته اگر از فلان دهاتی خوری یا ترکمنی بپرسید شاید این وضع بنظرش بی عدالتی نیاید ، ولی بی خبری او مانع از وجود واقعیت نیست .

مؤلف دانشمند در پایان مقال خود (فصل آزادی و رشد اجتماعی) می نویسد : « خود به آزادی زندگی کنیم و دیگران را هم بگذاریم زندگی کنند » اما چگونه؟ جواب می دهند « از راه تربیت و بس » . این تربیت چگونه حاصل خواهد شد؟ خود ایشان جامعه ای را مثل می زنند که مر کب از عده ای یلنگ و عده ای آدمیزاد باشد . در این صورت ، بنظر من اگر یلنگ ها بر آدمیزادها سوار باشند ، تا آنجا که

بتوانند نخواهند گذاشت که آدمیان تربیت شوند. تاریخ و تجربه بما چنین آموخته است. و گرنه باید منتظر روزی ماند که پلنگها «عبد و عبید مردم گردند» و تنها پس از رسیدن چنین روزی است که امید به وصال آزادی و عدالت امیدی عبث و باطل نخواهد بود.

نکته دیگری که در کتاب آقای مینوی شخص را به تأمل وامی دارد، اشاره‌هایی است که به نظام دموکراسی غربی رفته است. ایشان به پیروی از **برتراند رسل**، جامعه انگلستان را بعنوان نمونه جامعه آزاد مثل زده‌اند و ما هم در این فرض با ایشان اتفاق داریم که بریتانیا، یا سوئد یا سوئیس، به مفهوم غربی، نمونه برجسته کشورهای آزاد بشمار می‌روند. ولی من بازها از خود پرسیده‌ام که در دورانی که تبلیغات قدرت و تأثیری بدین شگرفی بهم زده است چگونه می‌توان با آرامش و اطمینان خاطر جامعه‌های غرب را آزاد شمرد؟ این مشکلی است که در صفحه ۸۴ کتاب از قول میل بدان اشاره شده است. می‌نویسند «مردم بصورت اجتماع ازدحام تحت تأثیر القاء و تلقین و تکرار واقع می‌شوند و عادات جاری رسوم متداول و عقاید مقبول عموم همگی در رأی آنها نفوذ میکند، هیجان اضطراب و ترس و خشم و شهوت غفله آنها را از جا در می‌برد، و بی‌هیچ دلیل زحمتی ناگهان شور و شوق زیاد یا کینه شدید آنها را سوق می‌دهد...

جان استوارت میل در دورانی می‌زیست که دستگاه تبلیغات هنوز با این صورت کوه پیکر و دهشتناک در نیامده بود. امروز واقعاً وضع طوری است که سیاه را می‌توان سفید و کاهی را کوه جلوه داد. بدینگونه مردم دارای «مشی ذهنی» ای می‌گردند که بی‌شبهت به اسارت نیست. تبلیغ چون ادامه یافت، رفته رفته استقلال و پیرش فکر را ضعیف می‌سازد و نوعی غذای روحی برای مردم تهیه می‌بیند که مردم بدان خو می‌گیرند و ذهن آنان از شیرۀ آن غذا قوت می‌گیرد. ولی آیا این غذا سالم و مفید و مفرح هست؟ بسته بآنست که بدست چه کسانی تهیه شده باشد. تصور مشی فکر سالم و آزاده تنها در کشوری می‌توان کرد که دستگاه تبلیغات در اختیار سالم‌ترین و با اوصاف‌ترین و روشن‌بین‌ترین و نیک‌خواه‌ترین و بی‌طرف‌ترین

طبقات جامعه باشد. فرض این امر در جامعه های غربی بسیار مشکل است، زیرا نمی توان مطمئن شد که طبقه یا گروه های خاصی که زور و زر بیشتری دارند از راه تبلیغات بر فکر و اراده دیگران چیره نگردند.

هنگامیکه نفت ایران ملی شد، در گوش اکثریت قریب باتفاق مردم انگلستان چنین فرو رفته بود که ایران حق انگلیس را غصب کرده و مال او را دزدیده و بر همه اصول و قوانین عدالت پشت پا زده است. من خود این ادعا را در لندن از زبان اشخاص گوناگونی چون اداری و کاسب و کارگر شنیدم. البته دستگاه تبلیغاتی بریتانیا این عقیده را در سر مردم جا داده بود و همه بدان مؤمن بودند.

اعطای استقلال به هند که به کوشش دولت کارگری صورت گرفت، اگر آنروز به فرماندم گذاشته می شد، شاید بانظر مخالف اکثر مردم انگلیس روبرو می گشت و حال آنکه این امر هم به نفع خود انگلستان بود و هم موافق با اصول حق و عدالت. خوب، عیب در کجاست؟ در دموکراسی انگلستان یا در آزادی بطور کلی؟ مگر نه آزادی برای آن خوبست که در پرتو آن حوادث و وقایع و نظرها آزادانه مورد بحث و شور قرار گیرند و در این میانه حقیقت روشن گردد و خوبیها و زیباییها از پرده بیرون افتند و برزشتیها و بدیها و دروغها فائق آیند؟ بنظر من ثمره آزادی باید چنین باشد تا زندگی بتواند رو به روشنی و ارتقاء و لطف برود. اگر تارهای تبلیغات و تلقینات دروغ و زیان آور بر ذهن من تنیده باشد، دیگر آزاد نیستم، بلکه به تصور آزاد بودن دلخوشم. بندهائی برپای دارم و خیال می کنم که آزادم.

چند سال پیش، بهنگام انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، در بعضی مجلات عکسهای دختران زیبایی را می دیدیم که حزب جمهوری خواه اجیر کرده بود تا برای نامزدی اینرهاور تبلیغ کنند. اینان روی جورابهای خود نوشته بودند «ما آیک را انتخاب می کنیم» و بانسان دادن راتهای خود به مردم، عواطف آنانرا بسوی نامزد حزب جمهوریخواه برمی انگیزختند. من نمی دانم التهاب جنسی پیران یا جوانانیکه درازای دلربائی این دختران رأی خود را می فروختند چه ارتباطی با مصالح عالییه مملکتی آمریکا می توانست یافت؟ من در آزاد بودن آرائی که با این شیوهها بدست آید تردید دارم.

احساس می‌شود که در این دهه یازده ساله اخیر آزادی به تنزل گرائیده، منظورم ماهیت رژیم‌های دموکراسی است. شاید مشکلات خاص دنیای ما این وضع را پدید آورده؛ ولی علت آن هرچه باشد، تحقیقت امر اینست که در بعضی کشورهایی که به کانون آزادی شهره بوده‌اند، آزادی هم به دروغ هم به شقاوت هم به ریاکاری و هم به تعصب آلوده شده است. باید امیدوار بود که آینده او بهتر از این باشد.

تیر ماه ۱۳۳۹ - م. ع. اسلامی نندوشن

عباس شهری

خانه سقراط

قصه شنیدم که یکی نیکمرد
گفت به سقراط که: ای هوشیار
از چه بود خانه تو ای حکیم
گفت: به سقراط نگر، خانه چیست؟
تیره اگر خانه تنگ من است
نیست درین خانه چو ما را درنگ
با همه این خانه که مستی است خاک
پرتوان کرد ز یاران پاک!



در پی آن باش که در روزگار
نیست هنر نقره و زر داشتن
قدرت شاهان بلند اقتدار
لیک بود تا فلک چیره دست
از تو بماند اثری یادگار
خانه بنا کردن و بگذاشتن
چند صباحی است درین روزگار
سلطنت حکمت سقراط هست!